



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما شادتریم یا تو، ای جان؟
ما صافتریم یا دلِ کان؟

در عشقِ خودیم جمله بی‌دل
در رویِ خودیم مست و حیران

ما مستتریم یا پیاله؟
ما پاکتریم یا دل و جان؟

در ما نگرید و در رخِ عشق
ما خواجه، عجبتریم یا آن؟

ایمان عشق است و کفر ماییم
در کفر نگه کن و در ایمان

ایمان با کفر شد هم‌آواز
از یک پرده زنند الحان^(۱)

دانا چو نداند این سخن را
پس کی رسد این سخن به نادان؟

(۱) الحان: جمع لحن به معنی آواز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما شادتریم یا تو، ای جان؟
ما صافتریم یا دلِ کان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۲) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۲) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو چو بازِ پای بسته، تَنِ تو چو کُنده برِپا
تو به چنگِ خویش باید که گره ز پا گشایی

چه خوش است زَرِّ خالص، چو به آتش اندر آید
چو کُند درونِ آتش هنر و گُهرنمایی

مَکْرِیز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فروزد
که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَبِ سازیی
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازیی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنازیی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغتها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمَارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستیّات بُده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق^(۳) آسان بجه

(۳) لا یطاق: غیر قابل تحمل، سخت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اتقوا^(۴)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار (۵)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۴) اتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید

(۵) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۶) و سَنی (۷)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۶) حَبْر: دانشمند، دانا

(۷) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شُکرِ آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ^(۸)

(۸) پیچ پیچ: خَم در خَم و سخت پیچیده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد ازین حرفیست پیچاپیچ و دور
با سُلیمان باش و دیوان را مشور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر بیارم، از آن ابر بر سَرَتِ بارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفلِ زَفْتَسْتِ و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن واندر رضا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

که بلایِ دوستِ تطهیرِ شماست
علمِ او بالایِ تدبیرِ شماست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قلاووز^(۹) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

(۹) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچیت (۱۰) حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه درِ جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی (۱۱)

(۱۰) هرچیت: هر چه تو را
(۱۱) ابتلا: امتحان کردن، آزمودن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز گس چیزی خواه

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ (۱۲) و دیدارِ خدا

(۱۲) جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشتهای هشتگانه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

صبر از ایمان بیابد سرگُله (۱۳)
حَيْثُ لَا صَبْرَ فَلَا اِيْمَانَ لَهُ

گفت پیغمبر: خدایم ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد

(۱۳) سرگُله: تاجِ سر، کلاه

حدیث

«مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا اِيْمَانَ لَهُ.»

«هرکه را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن، جانِ تَسْبِيحَاتِ توست
صبر کن، کَانَست تَسْبِيحِ دُرُست

هیچ تَسْبِيحِی ندارد آن دَرَج (۱۴)
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج (۱۵)

(۱۴) دَرَج: درجه

(۱۵) اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج: صبر کلید رستگاری است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمیست
که پناه و دافعِ هرجا غمیست

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
أَخِرِ وَالْعَصْرَ رَا أَكَّه بِخَوَان

قرآن کریم، سوره العصر (۱۰۳)، آیات ۱ تا

۳

«وَالْعَصْرِ»

«سوگند به عصر.»

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ»

«که آدمی در زیانکاری است.»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّاصَوْا
بِالْحَقِّ وَتَوَّاصَوْا بِالصَّبْرِ.»

«مگر آنها که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند
و یکدیگر را به حق و صبر سفارش کردند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود
کاستون قوت ماست او یا کسب و کار نانبا^(۱۶)

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنْب (۱۷)
تا قلاووزت (۱۸) نجنبد، تو مَجُنْب

هر که او بی سر بجنبد، دُم بُود
جُنْبشش چون جُنْبش کژدم بُود

(۱۷) طاق و طُرُنْب: شکوه و جلال ظاهری

(۱۸) قَلاوُوز: پیشاهنگ، راهنما

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسف حُسْنی و، این عالم چو چاه
وین رَسَن صبرست بر امر اله

یوسفَا، آمد رَسَن، در زَن دو دَسْت
از رَسَن غافل مشو، بیگه شدهست

حمد لله، کین رَسَن آویختند
فضل و رحمت را بهم آمیختند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷

شکر گویم دوست را در خیر و شر
زآنکه هست اندر قضا از بد بتر

چونکه قَسَام (۱۹) اوست، کفر آمد گله
صبر باید، صبر مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ (۲۰ و ۲۱)

غیر حق جمله عدواند، اوست دوست
با عدو از دوست شَكُوت (۲۲) کی نکوست؟

تا دهد دوغم، نخواهم اَنگبین
زآنکه هر نعمت غمی دارد قرین

(۱۹) قَسَام: قسمت‌کننده

(۲۰) مِفْتَاحُ لَصْلَه: کلید بخشایش‌ها

(۲۱) صِلِه: پاداش، انعام، جایزه

(۲۲) شَكُوت: شکایت کردن، گله کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

گرت نَبُودَ شبی نویت، مَبَر گندم ازین طاحون^(۲۳)
که بسیار آسیا بینی که نَبُودَ جویِ او جاری

(۲۳) طاحون: آسیا

مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۵

چند هنگامه نهی بر راهِ عام؟
گام خستی (۲۴)، بر نیامد هیچ گام

(۲۴) خستن: آزدن، زخمی کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین بی صبر و حزمی، کس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست (۲۵)

(۲۶) پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در رُوش، یا صبر یا شُکرِ نِعَم
بی شمعِ رویِ تو نَتان دیدن مرین دو راه را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شُکرِ نعمت، خوشتر از نعمت بُود
شُکرِباره (۲۶) کی سوی نعمت رود؟

شُکرُ، جانِ نعمت و، نعمت چو پوست
زآنکه شُکر آرد تو را تا کویِ دوست

(۲۶) شُکرِباره: کسی که بسیار شکر می‌کند و عاشقِ شُکر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُود کز عکسِ آن جُوهای خَمَر
مست گَردم، بو بَرَم از ذوقِ اَمَر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۹

هر کسی کو از حسد بینی کند
خویش را بی‌گوش و بی‌بینی کند

بینی آن باشد که او، بویی برد
بوی، او را جانبِ کویی برد

هر که بویش نیست، بی‌بینی بُود
بوی، آن بویی است کآن دینی بُود

چونکه بویی بُرد و شُکرِ آن نکرد
کفرِ نعمت آمد و بینیش خورد

شُکر کن مر شاکران را بنده باش
پیش ایشان مُرده شو، پاینده باش

چون وزیر، از رهزنی مایه مساز
خلق را تو بر میاور از نماز

ناصرح دین گشته آن کافر وزیر
کرده او از مکر در لوزینه(۲۷)، سیر

(۲۷) لوزینه: نوعی باقلواست که با مغز گردو می‌پزند. و تعبیر «سیر در لوزینه کردن»
کنایه از باطل را به حق درآمیختن و زشتی را جامهٔ زیبا پوشاندن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هرکه ماند از گاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صبرِ همی‌گفت که من مژده‌ده وصلم از او
شکرِ همی‌گفت که من صاحب انبارم از او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است لیک ای خواجگتاش
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

زانک ترک کار چون نازی بُود
ناز کی در خوردِ جانبازی بُود؟

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می‌بین مُدام

مرغِ جذبِه ناگهان پَرَد ز عُش (۲۸)
چون بیدِی صبح، شمع آنکه بگُش

چشمها چون شد گذاره (۲۹)، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، گلِ بحر را

(۲۸) عُش: آشیانهٔ پرندگان
(۲۹) گذاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

در عشقِ خودیم جمله بیدل
در رویِ خودیم مست و حیران

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۹

عقل کاو مغلوبِ نفس، او نفس شد
مشتری، ماتِ زُحَلِ شد، نحس شد

هم درین نحسی بگردان این نظر
در کسی که کرد نحست در نگر

آن نظر که بنگرد این جرّ و مد
او ز نحسی سوی سعدی نقب زد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

در ما نگرید و در رخِ عشق
ما خواجه، عجبتریم یا آن؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۵

از رخِ عشق بجو چیزِ دگر، جز صورت
کار آن است که با عشق تو هم درد شوی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳۸

خلق گویان: ای عجب این بانگ چیست؟
چونکه صحرا از درخت و بر تهیست

گیج گشتیم از دمِ سوداییان
که به نزدیکِ شما باغ است و خوان

چشم می‌مالیم، اینجا باغ نیست
یا بیابانیست، یا مشکل رهیست

ای عجب چندین دراز این گفت و گو
چون بود بیهوده؟ و ر خود هست، کو؟

من همی‌گویم چو ایشان ای عَجَب
این چنین مُهری چرا زد صُنْعِ رَبِّ؟

زین تنازع‌ها محمّد در عجب
در تعجّب نیز مانده بُولهب

زین عجب تا آن عجب فرقیست ژرف
تا چه خواهد کرد سلطانِ شِگَرَف؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

چونکہ مکرت شد فنای مکرِ ربِّ
برگشایی یک کمینی بوالعجب

کہ کمینہٗ آن کمین باشد بقا
تا ابد اندر عروج و ارتقا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ایمان عشق است و کفر ماییم
در کفر نگہ کن و در ایمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۸

مرغِ خاکِی، مرغِ آبی ہمتناند
لیک ضدّانند، آب و روغناند

هر یکی مر اصلِ خود را بندهاند
احتیاطی کن، به هم ماندهاند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عشق را بوحنیفه درس نکرد
شافعی را درو روایت نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰

هرچه گوید مرد عاشق، بوی عشق
از دهانش می‌جهد در کوی عشق

گر بگوید فقه، فقر آید همه
بوی فقر آید از آن خوش دمدمه

ور بگوید کُفر، دارد بوی دین
ور به شک گوید، شکش گردد یقین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۰۷

زین قدح‌های صُور، کم‌باش مست
تا نگردي بُتراش و بت پُرس

از قدح‌های صُور بگذر، مایست (۳۰)
باده در جام است، لیک از جام نیست

(۳۰) مایست: مایست، توقّف مکن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ایمان با کفر شد هم‌آواز
از یک پرده زنند الحان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

دانا چو نداند این سخن را
پس کی رسد این سخن به نادان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

چون چنگم، از زمزمه خود خیرم نیست
اسرار همی گویم و اسرار ندانم

مانندِ ترازو و گزم^(۳۱) من که به بازار
بازار همی سازم و بازار ندانم

در اِصْبَعِ^(۳۲) عشقم چو قلم بی خود و مُضْطَرَّ
طومار نویسم من و طومار ندانم

(۳۱) گز: واحد طول، زرع

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷

با لبِ دمساز خود گر جُفتمی
همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۹

«در سرِّ آن که مَنْ ارَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ
اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ»

«هر که خواهد با خدا نشیند، باید که با اهل
تصوّف نشیند.»

آن رسول از خود بشد زین یک دو جام
نی رسالت یاد ماندش نه پیام

واله (۳۳) اندر قدرتِ الله شد
آن رسول اینجا رسید و شاه شد

سیل، چون آمد به دریا، بحر گشت
دانه چون آمد به مزرع، کشت گشت

چون تعلق یافت نان با جانور
نانِ مُرده زنده گشت و باخبر

موم و هیزم، چون فدایِ نار شد
ذاتِ ظُلْمانیِ او انوار شد

سنگِ سُرْمه (۳۴)، چونکه شد در دیدگان
گشت بینایی، شد آنجا دیدبان

ای خُنک آن مرد کز خود رسته شد
در وجودِ زندهٔ پاینده شد

وای آن زنده که با مُرده نشست
مُرده گشت و زندگی از وی بجست

چونکه در قرآنِ حق بگریختی
با روانِ انبیا آمیختی

هست قرآن، حالهای انبیا
ماهیانِ بحرِ پاکِ کبریا

ور بخوانی و، نه‌ای قرآن‌پذیر
انبیا و اولیا را دیده گیر

ور پذیرایی، چو بر خوانی قصص
مرغِ جانت تنگ آید در قفس

مرغ، کو اندر قفس زندانی است
می‌نجوید رستن، از نادانی است

روح‌هایی کز قفس‌ها رسته‌اند
انبیای رهبرِ شایسته‌اند

از برون، آوازشان آید ز دین
که ره رستن، تو را اینست، این

ما به دین رستیم زین تنگین قفس
جُز که این ره نیست چاره این قفس

خویش را رنجور سازی، زار زار
تا تو را بیرون کنند از اشتهار (۳۵)

که اشتهارِ خلق، بندِ مُحکَم است
در ره، این از بندِ آهن کی کم است؟

(۳۳) وَالْه: حیران، سرگشته.

(۳۴) سُرْمَه: گردی است که از سنگ بَرّاقِ اَثْمَه تهیه کنند و

آنرا به چشم کشند و چشم، نیروی بینایی‌اش افزایش یابد.

(۳۵) اِشْتِهَار: شهرت و آوازه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کفِ شیرِ نرِ خونخواره‌ی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حَدید (۳۶)

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۳۶) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفّار را سودایِ دین
بندِ او ناموس و کبر و آن و این

بندِ پنهان، لیک از آهنِ بتر
بندِ آهن را بدراند تبر

بندِ آهن را توان کردن جدا
بندِ غیبی را نداند کس دوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام برگن ای جان، ز نیک نامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

ای عاشقِ الهی ناموسِ خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

عاشق چو قند باید، بی‌چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی (۳۷)

(۳۷) سامی: بلندمرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵

هم تو تانی کرد یا نِعَمَ الْمُعین (۳۸)
دیده معدوم‌بین (۳۹) را هست‌بین

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

(۳۸) نِعَمَ الْمُعین: یاوَر نیکو

(۳۹) مَعْدُوم: نیست‌شده، نیست و نابود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بَدَسْت (۴۰) از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

(۴۰) بَدَسْت: وَجِب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر ازین انبار خواهی بِرِّ (۴۱) و بُرِّ (۴۲)
نیمساعت هم ز همدردان مِبْرِ

که در آن دَم که بِبُرِّ زین مُعین (۴۳)
مبتلی گردی تو با بِسِّ الْقَرین (۴۴)

(۴۱) بِرِّ: نیکی

(۴۲) بُرِّ: گندم

(۴۳) مُعین: یار، یاری کننده

(۴۴) بِئْسَ الْقَرین: همنشین بد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶

بس طناب اندر گلو و تاجِ دار (۴۵)
«بر وی انبوهی که: «اینک تاجدار

(۴۵) تاجِ دار: سرِ دار، بالایِ دار، لایقِ دار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدایِ بی‌وفایان می‌شوی
از گُمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

من ز سهو و، بی‌وفایی‌ها بَری
سوی من آیی، گمانِ بدِ بَری؟

این گمانِ بدِ بَرِ آنجا بَر، که تو
می‌شوی در پیشِ همچون خود، دو تُو (۴۶)

بس گرفتی یار و، همراهانِ زَفْت (۴۷)
گر تو را پُرسم که گو؟ گویی که: رفت

یارِ نیکت رفت بر چرخِ بَرین
یارِ فِسقت (۴۸) رفت در قعرِ زمین

تو بماندی در میانه آنچنان
بی‌مدد، چون آتشی از کاروان

دامنِ او گیر، ای یارِ دلیر
کو مُنزه باشد از بالا و زیر

نی چو عیسیٰ سوی گردون بر شود
نی چو قارون در زمین اندر رود

با تو باشد در مکان و، بی‌مکان
چون بمانی از سرا و، از دکان

(۴۶) دو تُو: دوتا

(۴۷) زَفْت: در اینجا به ظاهر مهم و بزرگ.

(۴۸) فِسْق: ناپاکی، آلودگی، فساد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۴

قرب، نه بالا، نه پستی رفتن است
قربِ حق از حبسِ هستی رستن است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شینو
سر پنه و دراز شو پیش درختِ اتَّقُوا (۴۹)

(۴۹) اتَّقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۷

او برآرد از کدورتها صفا
مر جفاهایِ تو را گیرد وفا

چون جفا آری، فرستد گوشمال
تا ز نقصان وا روی سوی کمال

چون تو وزدی ترک کردی در روش
بر تو قبضی آید از رنج و تبش

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ
اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ^{قَلِيلًا} وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و
کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به
نیکیها بدل میکند و خدا آمرزنده و مهربان
است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ
وَأَنْ وَفَا رَا هَم وَفَا جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰

آن ادب کردن بُود، یعنی: مَكُن
هیچ تحویلی از آن عهدِ کُهَن

پیش از آن کین قبض، زنجیری شود
این که دلگیرست، پاگیری شود

رنج معقوت شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

ز آن جِرایِ (۵۰) خاص هر که آگاه شد
او سزای قرب و اجری گاه (۵۱) شد

ز آن جِرای روح چون نُقصان (۵۲) شود
جانش از نُقصان آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زارِ (۵۳) رضا آشفته است

(۵۰) جِرا: نفقه، مواجب، مستمری

(۵۱) اِجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی

(۵۲) نُقصان: کمی، کاستی، زیان

(۵۳) سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن
روید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۳

در مَعاصی (۵۴) قبض‌ها دلگیر شد
قبض‌ها بعد از اَجَل زنجیر شد

نُعْطِ مَنْ أَعْرَضَ هُنَا عَنْ ذِكْرِنَا
عَيْشَةً ضَنْكًا وَ نَجْزِي بِالْأَعْمَى

«هرکس در این دنیا از یادِ ما رُخ برتابد، ما نیز در عوض،
زندگانیِ تنگی به او می‌دهیم و کوری را جزای او
می‌سازیم.»

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۲۴

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا
وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى.»

«و هر کس که از یاد من اعراض کند، زندگیش
تنگ شود و در روز قیامت نابینا محسورش
سازیم.»

دزد چون مالِ گسان را می‌برد
قبض و دلتنگی دلش را می‌خلد (۵۵)

او همی‌گوید: عجب این قبض چیست؟
قبضِ آن مظلوم کز شرّت گریست

چون بدین قبض، التفاتی کم کند
بادِ اصرار، آتشش را دم کند (۵۶)

(۵۴) مَعاصی: جمعِ معصیت، به معنی گناهها

(۵۵) خَلیدن: آزردن کردن، مجروح شدن

(۵۶) دَم کردن: دمیدن، آتش بر اثر دمیدن شعله ورتن می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰

ماید (۵۷) از آسمان در می‌رسید
بی‌صداع (۵۸) و بی‌فروخت و بی‌خرید (۵۹)

در میانِ قومِ موسی چند گس
!بی‌ادب گفتند: کو سیر و عدس؟

منقطع شد نان و خوان از آسمان
ماند رنجِ زرع و بیل و داسمان

(۵۷) مایده: طعام، سفرهٔ پر از نعمت
(۵۸) صداع: دردسر، زحمت و مشقت
(۵۹) فروخت و خرید: فروختن و خریدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۸

قبضِ دل، قبضِ عَوان (۶۰) شد لاجرم
گشت محسوس آن معانی، زد عَلم (۶۱)

غصّها زندان شده‌ست و چارمیخ (۶۲)
غصّه بیخ است و پروید شاخ بیخ

بیخ پنهان بود، هم شد آشکار
قبض و بسطِ اندرون، بیخی شمار

چونکه بیخ بد بُود، زودش بزن
تا نروید زشتخاری در چمن

قبض دیدی، چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله میروید ز بُن (۶۳)

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ ده
چون برآید میوه، با اصحابِ ده

(۶۰) عَوَان: پاسبان و مأمور اجرای حکم

(۶۱) زِد عَلَم: نشانه زد، در اینجا: جلوه کرد، آشکار شد.

(۶۲) چارمیخ: چهارمیخ

(۶۳) بُن: ریشه، بنیاد، بیخ

مجموع لغات:

- (۱) الحان: جمع لحن به معنی آواز
- (۲) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۳) لا يُطَاق: غیر قابل تحمل، سخت
- (۴) اتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید
- (۵) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه
- (۶) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۷) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۸) پیچ پیچ: خَم در خَم و سخت پیچیده
- (۹) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۱۰) هرچیت: هر چه تو را
- (۱۱) ابتلا: امتحان کردن، آزمودن
- (۱۲) جَنَّتِ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشتگانه
- (۱۳) سرگله: تاج سر، کلاه
- (۱۴) دَرَج: درجه
- (۱۵) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید رستگاری است.
- (۱۶) نانبا: نانوا
- (۱۷) طاق و طُرُنْب: شکوه و جلال ظاهری
- (۱۸) قلاووز: پیش‌آهنگ، راهنما
- (۱۹) قَسَام: قسمت‌کننده.
- (۲۰) مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ: کلید بخشایش‌ها
- (۲۱) صِلِه: پاداش، انعام، جایزه
- (۲۲) شَكُوت: شکایت کردن، گله کردن

- (۲۳) طاحون: آسی
- (۲۴) خَسْتَن: آزردهن، زخمی کردن
- (۲۵) پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار
- (۲۶) شُکْر باره: کسی که بسیار شکر می‌کند و عاشقِ شُکر است.
- (۲۷) لوزینه: نوعی باقلواست که با مغز گردو می‌پزند. و تعبیرِ «سیر در لوزینه کردن»
- کنایه از باطل را به حق درآمیختن و زشتی را جامهٔ زیبا پوشاندن است.
- (۲۸) عَش: آشیانهٔ پرندگان
- (۲۹) گذاره: آنچه از حدِّ در گذرد، گذرنده.
- (۳۰) مه‌ایست: مایست، توقف مکن
- (۳۱) گز: واحد طول، زرع
- (۳۲) اِصْبَع: انگشت
- (۳۳) واله: حیران، سرگشته.
- (۳۴) سُرْمَه: گردی است که از سنگ برّاقِ اَثْمَه تهیه کنند و آنرا به چشم کشند و چشم، نیروی بینایی‌اش افزایش یابد.
- (۳۵) اِشْتِهَار: شهرت و آوازه
- (۳۶) حَدید: آهن
- (۳۷) سامی: بلندمرتبه
- (۳۸) نِعَمَ الْمُعین: یاور نیکو
- (۳۹) مَعْدوم: نیست‌شده، نیست و نابود
- (۴۰) بَدَسْت: وَجَب
- (۴۱) بَرّ: نیکی
- (۴۲) بُرّ: گندم
- (۴۳) مُعین: یار، یاری کننده

- (۴۴) بِئْسَ الْقَرِينُ: همنشین بد
- (۴۵) تاجِ دار: سرِ دار، بالایِ دار، لایقِ دار
- (۴۶) دو تُو: دوتا
- (۴۷) زَفَتْ: در اینجا به ظاهر مهمّ و بزرگ.
- (۴۸) فِسْق: ناپاکی، آلودگی، فساد
- (۴۹) اتَّقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۵۰) جِرا: نفقه، مواجب، مستمری
- (۵۱) اِجْرِيْ گاه: در اینجا پیشگاه الهی
- (۵۲) نُقْصَان: کمی، کاستی، زیان
- (۵۳) سَمَنْ زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَنْ
روید.
- (۵۴) مَعاصِي: جمع معصیت، به معنی گناهها
- (۵۵) خَلِيدِن: آزرده کردن، مجروح شدن
- (۵۶) دَمِ كَرْدِن: دمیدن، آتش بر اثر دمیدن شعله ورتر می شود.
- (۵۷) مایده: طعام، سفرهٔ پر از نعمت
- (۵۸) صُدَاع: دردسر، زحمت و مشقّت
- (۵۹) فَرُوخت و خَرید: فروختن و خریدن
- (۶۰) عَوَان: پاسبان و مأمور اجرای حکم
- (۶۱) زِدِ عِلْم: نشانه زد، در اینجا: جلوه کرد، آشکار شد.
- (۶۲) چارمِیخ: چهارمیخ
- (۶۳) بُن: ریشه، بنیاد، بیخ